

برآمد بانگ مرع صبحگاهی  
 سپاه شام گرد روم نگرمت<sup>۱</sup>  
 صف آرایان شامی در رسیدند  
 جهان نگرمت لشکر<sup>۲</sup> کوه تا کوه  
 رفح زور چون قبصر حریامت  
 سپه بیرون کشید و صف بیار است  
 مه توران شه شاهان ایران<sup>۳</sup>  
 چراغ برمگاه عشق ناری  
 به ملک شوق دوالتقریب ثانی  
 شب اندوه را شمع شب افروز  
 به پای گل چو بلبل مست رفته  
 عربوان همچو شیر مرعزاری<sup>۴</sup>  
 محبت ارحای و در آهن بهان گشت  
 برآمد بر فرار کوه پیکر  
 زهر موطلل حمگی شد حروشان  
 بی ناوک برست از چشم حوش  
 سان دلگیر و پیکان دلشیں شد  
 چراغ آسمان بی نور گشته  
 امل داع اجل بر دل<sup>۵</sup> نهاده

چو گل شکفت از مه تانه ماهی  
 چو عمق شاه بار آن بوم نگرمت  
 به گرد شهر بیرق بر کشیدند  
 زمین گشت از زمین سایان بر اسوه  
 که دیگر بازه سوی روم شافت  
 و نورور جهان آرا مدد خواست  
 سر<sup>۴</sup> گردن کشان پشت دلیران  
 بهال حویبار سر فراری  
 به طلعات عم آب ریدگانی  
 بهار عشق<sup>۵</sup> را فرخنده نورور  
 شنیده بوی گل و در دست رفته  
 حروشان چون پلمنگ کوهساری  
 توگهی کوهی از آهن روان گشت  
 و از آنجا رد علم بر قلب لشکر  
 به حوش آمد دل پولاد پوشان  
 جهانی<sup>۲</sup> تره گشت از تبع روش  
 سپهر از گرد لشکر چون زمین شد  
 بهشت ریدگی بی حور گشته  
 اجل<sup>۶</sup> رحمت امل بر باد داده

۱- ب سپاه روم گرد شام نگرمت      ۲- ب یکسر      ۳- ب انام (۱)

۴- ب شه      ۵- در سح۲ (د) اول (شوق) آورده ، دوباره به (عشق) تصحیح

شده است      ۶- ب مرعداری      ۷- م جهان      ۸- م جان

۹- ب امل

ربان آور شده شمشیر بران  
 پلنگان آمده صید بهنگان  
 علمها دامن افشان بر دلیران  
 ر بعل بادپایان قله‌ها حاك  
 لب‌چشمه‌ها از چشم<sup>۴</sup> وارگوش  
 هوا از دود دلها کله بسته  
 رس‌حوش جهان پر حوش گشته  
 همه صحن زمین پر کاسه<sup>۵</sup> سر  
 شده خون شربت شمشیرگیران  
 عراقان کمان پر بار کرده  
 سرافشان صف<sup>۴</sup> شکافان را سرتیغ  
 عمان را تاب داده تیرباران<sup>۵</sup>  
 هوا پر ارقم پیچیده از گرد  
 رحون سیلاب در حیحون فتاده  
 حگر از چشمه<sup>۴</sup> تیغ آب حورده  
 شراب شیرگیران از لب تیغ  
 مه از گرد سپه پوشیده چادر  
 کمند سرکشان چون موی رنگی  
 رح آورده پیاده در پیاده  
 دلیران روی در میدان بهادید

یلان در حمله همچون شیر عراق  
 بهنگان مانده در قید پلنگان  
 زمین پشت پلنگ از خون شیران  
 دل کوه از سرتیغ<sup>۴</sup> گوان چاك<sup>۱</sup>  
 سراسر پشته‌ها پر پشت و پردوش  
 سران در خون سرداران بسته  
 ساط حاك آهن پوش گشته  
 طبقهای فلك پر گرد لشکر  
 لب شمشیر کام شیرگیران  
 حدنگ تیر پر پرواز کرده  
 سر گردن فراران اهر تیغ  
 سنان را آب داده رزم‌ساران  
 جهان پر صیعم عریده از مرد  
 رحوش حوش در هامون فتاده  
 روان از آتش کین تاب حورده  
 بغیر حسنگ حویان در دل میغ  
 حور از تیغ سران نوشیده ساعر  
 سمند پر دلان چون سر حسگی  
 سواران با سواران در فتاده  
 کمر مستند و نارو برگشادید

۱- م گرد      ۲- ب دل کوه گران از گردش حاك      ۳- ب خون

۴- ب سر      ۵- م تیر تاران      ب تیر تاران

ر هر سو کوه پیکر در جهاندد

نه تیغ از چشم جارا خون براندند

گشته شدن فرح روز شامی بردست نورور و امان

حسینی سپاه شام<sup>۱</sup>

چو فرح روز دید از دور افلاک  
 یلان سرکش از سر در گذشته  
 رحیل شام قلب<sup>۲</sup> لشکر روم  
 بهاد اورنگ زر مر کوه<sup>۳</sup> پیل  
 چو آتش رخ به سوی رزمگه کرد  
 رکشته پشته ها بر یکدگر ریخت  
 چو بحر دم کش آب ابر می برد  
 حور حاور فرور و شمع<sup>۴</sup> دلسور  
 کشیده باد را در رین چو حمشید  
 قبا پوشیده از کیمحت صیعم  
 مرصع حوشی چون بحر در بر  
 قراکندی رحر آسمانی  
 چو گردون توسی در ریر اش  
 به گوهر چون فلک در عشق موصل

سی گردنکشان افتاده مر حاک<sup>۱</sup>  
 سران را موح خون از سر گذشته  
 سی شهمار گشته صید آن نوم  
 رده گردون بر سهمش حامه در نیل  
 به دود کینه گیتی را سیه کرد  
 همه حاکر میں با خون بر آمیخت<sup>۲</sup>  
 چو شیر شرره دست از سر می برد  
 مه پیور فرور آزاده نورور  
 و گنده تیغ را در کف چو حورشید  
 به حام آورده شاح گرگ را حم  
 مکمل معفری چون چرخ بر سر<sup>۳</sup>  
 پلارک آبی از حایسک کانی  
 چوماه آینه بر برگستوانش  
 حمائل در و گنده همت هیکل

۱- م گشته شدن فرح روز بردست شاهزاده نورور ب گشته شدن فرح روز شامی  
 بردست شاهزاده نورور و امان حواسن شاه

چو فرح روز دید از حور ایام

۳- م شام و قلب ۴- ب در آمیخت ۵- م حور حاور فرور شمع

۶- ب فرور ۷- سح<sup>۲</sup> (ب) پس از این بیت افتادگی دارد پس از افتادگی

سح<sup>۲</sup> (ب) نامصراع «که ای دستان سرای سرم دانش» شروع می شود و بعد باب

«سؤال در رسیدن اصنام و حواب آن» آمده است

به میدان رح بهاد و کرد پرواز  
 براق گرم رو را بانگ آورد  
 خروشان گشت و گشت ای شیر سرمست  
 مکن گردن کشی با سر فراران  
 چو تازی ناقه با یکران تازی  
 چو آتش بادپا از حابرانگبخت  
 سسی با هم به الماس سر انداز  
 وزان پس ریح عطی در ر بودید  
 قد گردن فرار بیره خم شد  
 فتاد آنگاه با کوپال شان کار  
 رگر گاو سر فرسوده شد دست  
 برفت از کار شان سر پیچه و دوش  
 شه آفاق سور آراده نورور  
 رکف بنگد گرو کف بر آورد  
 سمد حاره سم را در جهاید  
 شد تادر کمر بندش رید چنگ  
 جهنده برق که کوشش چو میبخت  
 سکندر رد قصا را کوه پیکر  
 در آمد پیل کورا بر سر آرد  
 هژر پیلش ححر بر افراحت  
 نگردانید رح پیل از بر شاه

به پیش پیل شاه شام شد نار  
 چو برق آتش به کوه و دشت دررد  
 به سرمستی حرد را داده اردست  
 پلنگان را مترسان از گران  
 که باشد پشه پیش نار باری  
 به بر آنگون با او بر آویخت  
 زبان هندوی کردند بر سار  
 به ارقم مهره ساریها نمودید  
 زره قرطاس گشت و بی قلم شد  
 به سر پیچه شدید ابر احد نار  
 به برودستها در دست شکست  
 بماند از تاب دلشان طاقت و توش  
 شد از کانون کینه آتش افروز  
 عریو از صیبه پر تف بر آورد  
 ر حارا گرد بر گردون رساید  
 به سردستی کشد در قصه اش تنگ  
 به سوراخی فرو شد ناگهش دست  
 بحست از کوه حسرو چون سکندر  
 بر سرمستی به حرطومش در آرد  
 بر دیکر رحم و حرطومش بیداحت  
 بهاد از تاب ححر سرسوی راه

به يك حسنه پلنگ آهين چنگ  
 به بوك تبع دل دورش فرود وحت  
 ر خون پل شد ناورد گه بيل  
 وراں شير ژيان هم صرنتي يافت  
 تنش شد صيقل تبع سراندار  
 به گردون بر شد افغان اردولشكر  
 چين است اي برادر كار عالم  
 جهان حاكت و خواهد رفت بر باد  
 چو ابرار گردن افرازي بر افلاك  
 ر درويشان طلب كن پادشاهي  
 چو خواهد جان شيرين رفت بر باد  
 محوي آن كاخ كاها گوشه اي بست  
 اگر گردی حراب آباد گردی  
 چو در كنجی شيبی گنج باشی  
 شهادت جان سپردن پیش اعداست  
 به آه آتشی صبحگاهی  
 چه می گویم که از حویشم حر بست  
 كهها می ناختم كه ره فنادم  
 چه های گرمی و آتش فشانیست  
 توهشیاری اگر من مستم آحر  
 بیم در کوی هستی در شماری

رسید از کینه در پیل دمان تنگ  
 به الماس حگر سورش فرود وحت  
 شه شامی در افتاد از سر پیل  
 ر آب جان گدارش شرنتی یافت  
 سرش شد افسر ریح سر افرا  
 رشادی همچو گل شکفت قیصر  
 یکی را حر می باشد یکی عم  
 به باد این خاکدان کی گردد آباد  
 مكش سر کوفتی چون قطره بر حاك  
 و ریشان خواهد هر ملكی كه خواهدی  
 به شیرینی بر افشان جان چو فرهاد  
 مگر آن شاح كورا حوشه ای بست  
 و گر با عم بساری شاد گردی  
 در آبی در میان در ریح باشی  
 شهید آست كر مشهد مراسم  
 مسحر گردد از مه تا به ماهی  
 شدم قربان وار کیشم حر بیست  
 چه می حستم كه این در می گشادم  
 چه وقت قصه و افسانه خواهدیست  
 چه باشد گر نگیری دستم آحر  
 و گر من بیستم هستی تو ناری<sup>۲</sup>

حدیثم می‌رود هر لحظه از یاد  
 بهل تا بر سر کار خود آم  
 چه می‌گفتم نه یادم ده حکایت  
 فرس را در چه منزل بار ستم؟  
 چه پیش آمد که سر بر کردم ایبحای  
 دلم چون راستی را بیست در چنگ  
 چو از دیوانگانم می‌شمارید  
 گهی کاین داسان را می‌بو شتم  
 که چون پیرو رشدر خصم نورور  
 چو حورشیدی که طالع گردد از این  
 بر آمد بر تدروی حلوه گر بار  
 چو شاه شرق تیغ تیر<sup>۱</sup> در قام  
 چو حیل قیصر روم آن ندیدید  
 بدان شومان شامی در دو اندید  
 سپاه شام چون کردید معلوم  
 در افتادید چون گشتند بی بر  
 نخستند از سر شمشیر خون بار  
 بیفگندید<sup>۲</sup> تیغ و سر نهادید  
 اشارت کرد قیصر تا به یک بار  
 سران چون سر کشان را قهر کردند  
 نه گرد قصر قیصر صف بستند

۱- د تر ۲- د' سفگند

کهجا بودم که لعنت بر خون باد  
 کلیدم کو که این در بر گشایم  
 مکن عیسم که مدهوشم بعایت  
 ورق را در چه موقع در شکستم؟  
 چه را می‌خواستم کافتادم از پای  
 نوایم هم نمی‌باشد بر آهنگ  
 من دیوانه را معذور دارید  
 در آن مجلس سخن را نار هشتم  
 چو گل شاداب گشت از بخت پرور  
 ویا شیری که آرد پای در سر  
 برو هم چون عقاب آمده پرواز  
 در هشان کرد ورد بر لشکر شام  
 بحریدید و ححر بر کشیدید  
 به رحم تیغ اریشان خون بر اندید  
 که فرح زور شد بححر آن بوم  
 امان حسند چون گشتند بی سر  
 چو رویاه از سرد شیر خون حو از  
 چو باد از عحر بر حاک او فتادید  
 نگر داید روی از حنگ و پیکار  
 از آن حارج به سوی شهر کردند  
 به ساعر خون خصم از کف نشستید

به فرح روری و پیرومندی      بر آوردند نام سر بلندی

کردن طوفان جادو گیل را از شستان در شب و دندن نورور  
دو لیل را در حواب که با یکدیگر احوال گیل پار می گفتند  
ورهمونی کردن ایشان<sup>۱</sup> به مقام طوفان جادو

الا ای می گسار برم شاهی  
برون آور سرار دریای لاهوت  
برن آتش درین دولا ب سی آب  
وطن بر گوشه میحابه می سار  
چراغ دل ر شمع دیده بر کن  
شراب سرمندی ارحام جان نوش  
بیار آن می که ما را پرحامست  
چوناد آن آب آتش قام درده  
لب لعل قدح را قوت جان سار  
بده حامی شراب لایرالی  
که هنگام صبح از عالم حاک  
سحن سازان که سار پرده داند  
که شاه روم با شه راده نورور  
به پیروری در شادی گشادید  
دگر قابون عشرت سار کردید  
نتان بربری کردید پر بار  
به می باع فرح را آب دادید

فروران کن رح از حام<sup>۲</sup> الهی  
بر افشان دست بر صحرای ناسوت  
بر آور دود ازین قندیل پر تاب  
نظر نا طلعت حابابه می بار  
لب ساعر به خون دیده تر کن  
لباس بی خودی اردست دل پوش  
که کار پختگان بی ناده حامست  
نگیر این حابه را وان حام درده  
دوای دل ر یاقوت روان سار  
بدین محمور مست لایالی<sup>۳</sup>  
به سرمستی توان رفتن به افلاک  
سحن رازین صفت در پرده حواسد  
چو از پیکار بر گشتند پیرور  
جهان را مزده اقبال دادید  
قدح حسند و عیش آغار کردید  
به قصر قیصری کردید پروار  
سر رلف طرب را تاب دادید

۱- م رهمونی ایشان      ۲- م نور

۳- د لایالی

چو نوروزار می کلوی شد مست  
 فصاحت را چو بلبل کار فرمود  
 که وقت آمد که شاه کشور افروز  
 به پاسخ گمت فیصرت کای وفادار  
 محور انده که در تدبیر آیم  
 اگر تدبیر را حوایند به تقدیر  
 به یک ماه دیگر کارت بر آید  
 که بی تدبیرا نتوان کرد کاری  
 به هر گامی که حاکمی توان یافت  
 پس آنگه آتشین رویان شاداب  
 بهشتی روح بتان حور پیکر  
 قدح تا شب ر گردیدن بیاسود  
 به می رنگ عم از خاطر سردند  
 چو مستی حشم می حواریان فروست  
 به افسون چشم بندی کرد حواش  
 میان سره زاری دید در حواب  
 شکفته گل در آن پیروره گلش  
 یکی می گفت و می رد آه دل سوز  
 که امشب چون کمین مرگل گشودند  
 حم حورشید حام این نقش کی ست  
 قصا را پاسی از شب در گذشته

هوای گل سردش دیگر اردست  
 طلب را برقع از حسار بگشود  
 دهد در ححله گل بار نوروز  
 چرا از بهر گل بردل بهی بار  
 که آن پیمان به پایانی رسایم  
 ر ما زین پس بیاید هیچ تفصیر  
 حور از کوه و گل از حارت بر آید  
 به یک دم کی به دست آید شکاری  
 مراد دل به ایامی توان یافت  
 بحسد از صراحی حون عباب  
 در آب خشک بستند آتش قر  
 ر رود آنگشت رامشگر هر سود  
 خوش آمد حواب دافرست شمردند  
 بر آسود از جهان نوروز سرمست  
 به زیر اسر در شد ماهتاش  
 که بودی بر کنار چشمه آب  
 دو بلبل کرده بر شاخی بشیمن  
 که حاضر بودی ای بار دل افروز  
 چو گلر گش رنگش در بودند  
 که حواهد بر دد پوش حاتم اردست  
 همه معجوارگان خوش حواب گشته



مگر طوفان حادو را رباگاه  
 چو آن مرع جهان سور و سون سار  
 چو بر گس دید گل را هفته در کاح  
 هوا بگرفت و بردش تانه ارم  
 گلی از باغ وصل آن دل افروز  
 ورش در پی کند شه راده پرواز  
 چو خواند این داستان بلبل به دستان  
 و سور دل شرر در آسمان زد  
 ثریا را به مؤگان عقد بگسیخت  
 همان دم صبح پیراهن فنا کرد  
 و نوشتگه عربو کوس بر حاست  
 به قصر قیصر آمد شاه راده  
 که آن نابوی توران در وطن بیست  
 نمی آید سیم گل و گلش  
 شه آن مطومه با قیصر فروراند  
 سارید اشک مریم قیصر روم  
 که هر مرری که هست آرامگاهش  
 بیایش کرد و گفتش ای حوا سمر  
 چو از دست تو حیرد حیر و شتاب  
 خلاصی ده و کیوان مشتری را  
 کلیدی سار کن چندین چه پایی  
 به قربان حلیل و کش عیسی

کدار افتاد بر قصر شه شاه  
 به شادروان قیصر کرد پرواز  
 چو باد مهرگان برودش ارشاح  
 که هست او را در آن سرل بشمن  
 بچیند هیچ کس بیرون رورور  
 به کوهستان ارم یاندش سار  
 بحست از حواب شاه می پرستان  
 به دود سیه آتش در جهان زد  
 به دامن کو کس بر حشان فروریخت  
 سپیده از سیاهی سر بر آورد  
 و دیر آواره ناقوس بر حاست  
 خروشی دید در ایوان فاده  
 سهی سرو حرامان در چمن بیست  
 شستان شد تهی زان روز روش  
 حدیث بلبل و گل حمله بر خواند  
 ولی چون حال حادو کرد معلوم  
 بیاند کس به حر نورور راهتن  
 نکن گر چاره کاری توان کرد  
 برن بر آتش دل حسنگان آب  
 بر آزار چنگ دیو انگشتری را  
 بود کاین فعل سگین بر گشایی  
 به بیت المقدس و روح بحیرا

که گر بار آوری گل را در این باغ  
بر آرم گر شود احتر نه برحت  
راسب و گنج و لشکر هر چه باید  
پس آنگه با گروهی دانش افروز

کسی همچون تندروش ایمن از راع  
در آرم گر بود گوهر نه درحت  
سر با خویش اگر در ره شاید  
روانش کرد همچون ناد نورور

راندن شاهزاده در عقب بدحیر و از اسب حطا بندن و دیدن

پری زان صورت جوانی و از و دلداری ناهتی<sup>۱</sup>

خوشا وقتی که بلبل زار گوید  
ولیکن ملک حم بی اهرمن بیست  
اگر گنج است مارش در قعایست  
بیایی حرمی بی عصه یارا  
گرت صحت کام از شام بگذر  
نقیس می دان که بی قطع مبارل  
گهر حویی سوی در یاسهر کن  
باشد بی عم دل شادمانی  
کسی کو طعمه بر اورنگ می رود  
که چون نورور باغ از گل تهی دید<sup>۲</sup>  
چون بلبل در هوایش کرد پرواز  
عقاب سرکش بر برگشوده  
به حستی برق را در تاب کرده  
به قطره مبع را رو پای در کل

به روی گل عم دل بار گوید  
نماشای صم بی برهن بیست  
و گر تحتست دارش در قعاست  
گل از خار آید و حیری رخا را  
و گر ترسی ز سنگ اربام بگذر  
بخواهد شد وصال کعبه حاصل  
شکر خواهی به خورستان گذر کن  
رطلمت حیرد آب رنگابی  
چین آن نقش را برنگ می رود  
کار چشمه بی سرو سهی دید<sup>۳</sup>  
به قصد مرع و صلش دنده ها بار  
چو<sup>۴</sup> عبقا تیر پرواری نموده  
به پویدن صبا را آب کرده  
به پیکر کوه را رو سنگ بردل

۱- در نسخة (م) عنوان محواس

۲- م یادت

۳- م یادت

ر بعلش ماه<sup>۱</sup> در مسمار مانده  
 به سرعت چشم بسته حادوان را  
 چو آن حوش بعمه<sup>۲</sup>ستان اندوه  
 ردار الملك قبصر سر بر افراحت  
 مه حرگه بشین حرگاه می رود  
 شفق پیمانۀ حور نوش می کرد  
 پدید آمد کنار چشمه ساری  
 گذار گور بود و حای آهو  
 در آن آرامگه سرل گریدید  
 چو طاووس فلک شد آتشین نال  
 سواران مهد بر ابرش بهادید  
 به پویه نادپا را گرم کردید  
 شه سرکش بر افش برق گشته  
 سموم از سیه اش در تاب رفته  
 گهی بکران به قله بر دوایده  
 ر ناگه دید گوری بر گذرگاه  
 چو نانگ بعل که ورسا بر آمد  
 شه بححیر گیر شیر چنگال  
 اگرچه<sup>۳</sup> در گذشت از باد شگیر  
 خطا شد توس و نورور عمگس  
 سرش در مسگک خورد و اس آردوش

فلک چون نقطه در پرگار مانده  
 به تک بححیر کرده آهوان را  
 هوا بگرفت چون کنگ از سرگوه  
 به پای کوهساری بر بر افراحت  
 شه سیارگان را راه مسی رود  
 فلک حور شفق در حوش می کرد  
 حروشان بر لب هر چشمه ساری  
 به آشخور درو و حشی ر هرسو  
 به هر جا سایه نابها بر کشیدید  
 بحسابید مرع صبح حلحال  
 صا را بعل در آتش بهادید  
 به پی پشت زمین را برم کردید  
 به به میدان ر گردون در گذشته  
 ر چشمش چشمها بر آب رفته  
 گهی از قله بر هامون جهانده  
 چراگر گشته بر پیرامن راه  
 چو برقی گرم حیر از حابر آمد  
 تکاور در جهانبندش ر دسال  
 بدید از هیچ سوئی گرد بححیر  
 چو کوهی در فتاد از کوهه<sup>۴</sup> رین  
 فرس بی توش گشت و شاه بهوش

چو يك ساعت چنان مدهوش بهتاد  
 حوانی دید بر نالین ستاده  
 عمان مرکش نگرفته در چنگ  
 به دست شاه داد آن می که درکش  
 شه ایران در او حیران فروماند  
 به یکدم بوش کرد و نارپس داد  
 حوان از ریح راهش بارپرسید  
 بدو گفت ای گل باغ معالی  
 تو آن شمع می که صد پروانه داری  
 گرت چشم بدی افتاد در کار  
 مریح از دروگندت کوه پیکر  
 به رحم تیشه لعل از کان بر آرد  
 بمراید رواج بقره از کوب  
 باشد گنج ریح از رحم مارش  
 از آن رو شمع را گیرند و سوزند  
 به هشیاری پس از افراط مستیست  
 گهر در دامن دریا فتادست  
 اگر صربی رسد بر روی دیار  
 عبیر از سوختن گردد معطر  
 رشق شقه گردد گل شکفته  
 گرفت چنگ دور از سار سود  
 بود در صحن هر دردی دوائی

سرا را حاکم گرفت و دیده نگشاد  
 میان در سته و ابرو گشاده  
 در آن چنگ دگر يك جام گل رنگ  
 مدار اندیشه از گردون سرکش  
 پس آنگه بستند و بروی ثناخواند  
 برفش حسنگی یکباره از یاد  
 به آرام از دلش آزار برچید  
 چو بلبل در عم گل چند نالی  
 ولی در تابی از پروانه داری  
 رحمت بيك دولت چشم می دار  
 که اوت و حیر در دولت بکوثر  
 به حامه صورت الوان نگارند  
 شود حاصل بهای میوه از چوب  
 باشد عیجه بیم از بوک حارش  
 که مجلس را زورش بر فروردند  
 بلندی مدرح در صحن پستیست  
 فلک زر در دل حارا نهادست  
 شود ران سکه ای در روی پدیدار  
 چراغ از تاب دل باشد مور  
 شکر در نای بی باشد بهفته  
 بی سریده را آوار بود  
 بود در تحت هر حوفی رحایی

و خود چرخ بی گشتن محال است<sup>۱</sup>  
 چو سرو آن را که بی پای بر خای  
 سال از تیوگی دهر ر بهار  
 بهستان هیچ گل بی خار بود  
 به آخر شاه انجم را روالست  
 ترا خود این زمان همگام کارست  
 مه بر دل عمار از عالم خاک  
 اگر گردون خطایی کرد با تو  
 برن پایی و از پایش در انداز  
 مکن اندیشه را ندم مهر خون حواری  
 پس آنگه گفت گای من خاک راهت  
 ملک را بر شایندو گشت پایاب  
 شه لشکر شکن نورور سرکش  
 همان دم بر فراری سر بر افراشت  
 چنین تا مرلی را<sup>۴</sup> سپریدند

چراغ مهری گرمی خیالست  
 بود نداشت به دست و بند بر پای  
 کر آب تیره حیرد در شهوار  
 کدامین گنج کان را مار سود  
 حد ایست آنکه ملکش لایزالست  
 که در کوی تو دولت را قرارست  
 تو دریایی چه اندیشی ر حاشاک  
 ر بند مهری خطایی کرد با تو  
 به یک قطره به دریایش در انداز  
 که از خون است اصل مشک تاتار  
 به که پیکر بر آ<sup>۲</sup> کایک سپاهت  
 چو در<sup>۳</sup> ابر سیه تانده مهتاب  
 بر آمد بر صبا ماند آتش  
 سپه را بار دید و راه برداشت  
 پس از یکچند دراز من رسیدند

دیدن شهزاده در شب پرمعینی را بر صورت کشیش و ارو

نشان عصر شا نور که مقام طوفان حادو بود<sup>۵</sup> یافتن

دلا تاکی چو شمع آتش پرستی  
 برن آبی بر این آتش که رستی

۱- د و خود بی گشتن محال است ۲- در مسحة (م) کلمة (برآ) از قلم امضاده  
 است ۳- م م م ۴- م حسن تا حد مرل ۵- م دیدن شاهزاده  
 نورور پرمعینی را بر صورت کشیش و ارو نشان قصر ساپور که مقام طرفان حادو بود  
 یافس و احوال گل

وراں پیمان شکن پیمانہ سنان  
 ر گیسوی نتان ربار درسد  
 سماع از پرده دل گوش می کن  
 ر شمع دل چراغ جان برافروز  
 ولیکن کعبه را از بت پرداز  
 معان را از عم دل در معان آرز  
 ر بودور این چنین داستان بوارید  
 نه یاقوت روان بر رخ رقم زد  
 مراد خاطر خود از که حوید  
 سرشکش پیکی از هر سو روان کرد  
 نگشت از حادوی پتیاره آنگاه  
 نمی گشتش حدای طوفان ر دیده  
 که صد طوفان به چشم حویشتی دید  
 حجاب آتش حور سایه خاک  
 ره سر چشمه حیوان غلط کرد  
 روان شمعی به پیش راه برداشت  
 فلک نامهره باران مهره می ناحت  
 ر کشتی نادان آتشی دور  
 قمر حام بلورین بر<sup>۴</sup> گرفته  
 ر هر سو ره بوردان بار<sup>۵</sup> بسته

بیا داد دل از میخانه ستان  
 در تنهاسه پندار در سد  
 شراب از ساعر می نوش می کن  
 دل از شمع رخ جان برافروز  
 درون کعبه با بت عشق می بار  
 ر عالم روی در پیر معان آرز  
 بوا ساران که سار قصه سارید  
 که چون بر سرحد از من علم زد  
 نمی دانست<sup>۲</sup> کان عم با که گوید  
 مر آن کهسار حور کنگ آشیان کرد  
 شد روشن بر و احوال آن ماه  
 اگر چه بود طوفان را ندیده  
 چرا گویم ر طوفان بوی شبید  
 به وقت آنکه گشت از دور افلاک  
 سکندر رخ به باریکی در آورد  
 حصر کر عالم معنی حبر داشت  
 ر لؤلؤ بدر لالا<sup>۳</sup> حقه می ساخت  
 روان در بحر احصر کشتی نور  
 سماع ره ره در اختر گرفته  
 بهر جا ره روان افاده حسته

۳- م لال ۴- م پر

۱- م جان ۲- د نداست  
۵- د بار

ملك را بوی گل سرمست کرده  
 به چرخ آمد چومه پیرامن دشت  
 تکاور بر لب هر چشمه می تاخت  
 حوش را طشت شمع از دست نهاد  
 به جلوت رفت و شمع دل بر افروخت  
 کشیشی دید ناگه سال خورده  
 روح آواره عیسی شنیده  
 قدحهای مسیحی بوش کرده  
 چو هر مر طیلسان افکنده بر سر  
 به صورت پیکری در قبه بسوز  
 در آن پرواز گه چون کرد پرواز<sup>۲</sup>  
 برد گلبارنگ بر نورور سرمست  
 از بسجا مهد بیرون بر سه فرسنگ  
 و در آن ره حیمه رن بر طرف دشتی  
 بر آن دشتت يك پیرو ره گلش  
 گلسانی دلارا چون روح حور  
 به دست تست قتل آن سو بگر  
 طلسمی کایدت در ره فرا پیش  
 به هر کار اسم اعظم یاد می دار  
 چو بیرق بر کشی بر طرف آن راع

صغیر لبش از دست برده  
 چو همت اورنگه<sup>۱</sup> گرد قطب در گشت  
 رجشم از هر طرف بر چشمه می ساخت  
 ر حمام سر سیه سر مست نهاد  
 سپید جان به ریر چرخ بر سوخت  
 شراب دور مالا مال کرده<sup>۳</sup>  
 روح عیسی به چشم روح دیده  
 سقهای الهی گوش کرده  
 چو کبوان هند نادی حامه در بر  
 به معنی طایری از روضه حور  
 چو مرغ صبح حیر آمده آوار<sup>۴</sup>  
 که ای بر بوی گل دل داده از دست  
 که راهی پشت آید تیره و تنگ  
 که بر هر گوشه ای بینی بهشتی  
 درو طوفان حادو را شیم  
 چو ناع حلد نامش قصر شاپور  
 باشد حرتو کس را این میسر  
 از آن تمثال<sup>۵</sup> هایل هیچ مدیش  
 که گردد بر مرادت سر سر کار  
 دهی پرواز کن در صحن آن ناع

۱-۲ م پرواز ۳-۴ م پرواز

۱-۲ م حورده ۳-۴ م پرواز

۵-۶ م در آن ۷-۸ م تمثال

مه محوق او بر طاق احصر  
 شده بر ماه محوق آشیان سار  
 در گسد شود دردم گشاده  
 ار آن نالا به يك كلکش در آری  
 شود بححیر حادو مرع حانت  
 بدین سد و گشا کار تو در سد  
 شهشه در تحیر ماید از آن کار  
 پری دران صورتی دیدن محالست  
 چه می گمت آنک آن منطومه می ساخت  
 و یا نقشی چنین صورت توان بست  
 و گر گردد مرا باور نگرود  
 چو می دانم که این طالع بدارم  
 که هر گر مثلش از طوفان بدیدم  
 در درنای فراقش کی توان برد  
 در گریه دم برد تا صبح دم رد  
 چو صبح احترامشانی کرد تا روز

رسیدن نورور به قصر شاه نور و گشتن طوفان حادو را و گشادن  
 طلسمات و گنل و مهران مهرس را از بند بیرون آوردن

سحرگاه ارشستان شد بر اورنگ  
 مسحر کرد از مه تا به ماهی  
 بود حرکه برین قصر دل افروز

که بیسی گسندی عالی ز مرمر  
 حرومی بر فرارش کرده پر بار  
 هر آنگه کو بود رانجا فتاده  
 اگر خواهی که کامی بر سر آری  
 و گر خود کژ رود تیرار کمانت  
 در آن طارم بود یار تو درسد  
 نگفت این ور نظر شد با پدیدار  
 که یارب این پری بود از حمالست  
 کجا رفت آنک آن منسوبه می ناحب  
 نمی دانم که این معنی دهد دست  
 میسر گردد این کار از نگرود  
 کجا آن ماه را در چسر آرم  
 من از حادوی چشمش آن کشیدم  
 و از طوفان توان جان بر کران برد  
 همه شب در ره فکرت قدم رد  
 چو احتر دیده بانی کرد تا روز

چو گلچهر فلک با جام گلریگ  
 سکندر وار نور صحرگاهی  
 حم زریه جام اهرمن سور



عروس ماه روی عسریں مسوی  
 ر مهر روز شب در آتش افتاد  
 ر ظلمت گشت پیدا چشمه نور  
 شه حورشید رای مهر پرور  
 چنان کان پیر روحایی بیان کرد  
 کمر در بست و آن وادی سر برد  
 ر ناگه دید دریایی حروشان  
 خدا را از سر احلاص برحواند  
 بر دبیق بر آن پیرو ره گون دشت  
 فرود آمد به پای قصر شاپور  
 ازو هر گوشه ای دستان سرایی  
 به هر جا سره فرشی در کشیده  
 در آن آرامگه چون مهد نهاد  
 عربوی آمد از ناگه به گوشش  
 سیاهی دید زین بر پیل بسته  
 به دستش ارقمی پر پیچ و پر خم  
 چو دیوی<sup>۱</sup> حسته از رمدان خمشید  
 کمین نگشوده بر شاه سواران  
 شهشه کرد اسم اعظم آعار  
 در بیرنگ بر حادو فرو بست  
 پلنگ شیر دل بارو بر افراحت

رعارض کرد یکسو چین گیسوی  
 دل پر درد بر ساد هوا داد  
 پدید آمد ر دریا گرد کاهور  
 بر آمد بر فرار کوه پیکر  
 او آن مرل حییت را روان کرد  
 وار آن کوه و کمر محمل بدر برد  
 همه آفاق از آتش گشته حوشان  
 و در آن دریای پر آتش برون بر اند  
 به پیروزی از آنجا بیر نگذشت  
 مقامی دید همچون روصه حور  
 درو هر بللی دستان سرایی<sup>۱</sup>  
 شکفته لاله و سسل دمیده  
 به هر طرفی چو بر گس دیده نگشاد  
 بحسب از حای جنگ تیر هوشش  
 چو شیری بر سر کوهی نشسته  
 دمنده از دهن دود جهم  
 رسمش روه رنگه از روی حورشید  
 پدید آورد در دم برف و باران  
 همان دم سایه بان میع<sup>۲</sup> شد نار  
 بیامد هیچ کارش دیگر از دست  
 به گرر گاو سارنش حاک ره ساحت

۱- مسجۃ (م) این ست و بیت بعد را ندارد

۲- د چو دوی ۳- م میع

ستایش کرد بر یردان دادار  
 به بوی گل در آن گلش بگردید  
 چو ران پیل قعلی بر در او  
 نظر چون بر مه محوقش افتاد  
 کمان بگرفت و اول چاشنی کرد  
 عقابی شهپر سیمرع سروی  
 به شستش در گرفت و دست برداشت  
 دهانش کرد پر کیمحت صیعم  
 چوار راع کمان بر حاصت آوار  
 حروس نام را چون نال نگشود  
 به ررافگند و آن تمثال شکست  
 چو آن مرع از سرگند در آمد<sup>۱</sup>  
 خدا شد پره را با قعل پیوند  
 ملک جان آفرین را آفرین کرد  
 بساطی دید چون دینای رنگین  
 فگنده<sup>۲</sup> تحتی از در در برابر  
 چو سروی از سفشه دسته<sup>۳</sup> بسته  
 دو هندو نعل بر آتش بهاده  
 گل ستان فرورش پژمریده  
 ر نعل آندارش آب رفته  
 دلش چون مشعلی بی نورگشته

وار آنحاشد حرامان سوی گلزار  
 رباگه گسندی سر بر فلك دید  
 حروسی از ررحد بر سر او  
 حدیث پیر عیسی آمدش یاد  
 و ران پس مرعی از ترکش بر آورد  
 دم از حایسك کانی ون، از بی  
 سهی سرو حرامان را بر افراشت  
 پس آنگه شاح گرگه آورد در رحم  
 عقاب آمد به پرواز از سر نار  
 به مسقار از فرار قه بر بود  
 شید آواره ره شست در شست  
 طراقی از در گسند بر آمد  
 برون افتاد ریحیر در ار سد  
 وار آنحارج در آن کاشانه آورد  
 مصور همچو لعنت حانه چین  
 بر آن گل چون نگین نعل در در  
 چو لاله برگش در خون بشسته  
 دو حادو در چه نابل فتاده  
 ر گلزار رخس حیری دمیده  
 ر رلف تابدارش تاب رفته  
 رخس چون روصه بی حورگشته

ر نادامش بهالی بم گرفته  
 به سسل سرو سیمین در سلاسل  
 چو نورور آن رخ گلبرگت را دید  
 سان مرده کوحان نار یابد  
 به شمشاد حرامان حم در آورد  
 بر او افشابد و در گوهر گرفتش  
 چو بودش نارح و گیسوی او میل  
 شکمخ طره اش را عقد نگشاد  
 برون بردش بر آن صورت که داسی  
 و در آنجا با پری رخ کرد پرواز  
 در هر رخ احسری پرتاب می یافت  
 چو یک ساعت در آن گلش بگردید  
 در آمد تا سپیدکان همان چیست  
 در هر مر دید طاقی بر کشیده  
 بسی پیکر بر آن انوان سنگین  
 در آنجا گسندی تاریک دلگیر  
 دو آهورا به دست از حواب بر کرد  
 رباگه دیدد مهراں را مقید  
 بر آن<sup>۱</sup> گسند سان برق در حست  
 بسی شادی نمود و حر می کرد  
 ارو پرسید کایجا کی رسیدی

چو زیحانش صوبر حم گرفته  
 چو مه در برح عقرب کرده مرل  
 دلش چون عنچه ارشادی بحدید  
 و یا حصر آب حیوان نار یابد  
 عقیق از دیده<sup>۲</sup> پر بم بر آورد  
 سراپای از دو رخ درر گرفتش  
 دمیدش در نفس و الشمس و اللیل  
 چوماه از عقده<sup>۳</sup> رأسش امان داد  
 رتاریکی چو آب رندگانی  
 در آمد گرد آن مرکز به پرواز<sup>۴</sup>  
 به هر سو کوثری پر آب می یافت  
 حروشی دلحراش اردور بشید  
 در آن برهت سرای دلش ان کیست  
 درو فرشی ردیبا در کشیده  
 بسی صورت بر آن دیبای رنگین  
 فرو بسته حوایی را به رحیر  
 پس آنگه تیر چون آهویطر کرد  
 کشیده ناله بر قصر مشید  
 برد چنگال و بندش حرد بشکست  
 که کامی دنگرش بردان بر آورد  
 وراں پتیاره<sup>۵</sup> حادو چه دیدی

۱- م در آمد گرد آن پروازگه نار

۲- م بدان

کجا چون بوح باطوفان فتادی  
 حواش داد مهراں حگرسور  
 چو لیل در پی گل شد به پرواز  
 صبا چون نادپا بیرون جهاند  
 تو مهری و چو از حاور برایی  
 چو از وصلت به کام دل رسیدم  
 بسی دیدم رگزدون حور و بیداد  
 نسیم کرد شه و آنگه چو شهیار<sup>۱</sup>  
 بدید آن صفحه را جدول به جدول  
 به هر جا که قدم نهاد در کار  
 هر آن گسحش که پیش آمد بهایی  
 در آن نتحانه هر سویی که شتافت  
 به هر طرفی طرایف یافت بی حد  
 صلا در داد گردان سپه را  
 به سرداران لشکر کرد اشارت  
 بلان پیل پیکر در دویدند  
 سردند آن مواضع را ر سیاد  
 هیوان را حواهر نار کردند  
 گل گلروی را در هودح در  
 چو با قوتی که بیرون آید از درج  
 پرواز از شبیم گاه آن بوم

چو یوسف در چه کعبان فتادی  
 که سرو آزاد کی گردد ر نورور  
 که بید کبک را در آشیان نار  
 عمار حاک چون برجا نماید  
 کمی چون دره حلقی را هوایی  
 برعت از یادم آن محبت که دیدم  
 ولی شادم که می بینم ترا شاد  
 گرفتش دست و نار آمد به پرواز  
 همش آخر معین شد هم اول  
 بر دچرخ می بر آن مر کر چو پرگار  
 در آنجا دید گنجی شایگانی  
 بسی تمثالهای محصل یافت  
 به هر محرن حرایب دید بی حد  
 که در دست آورد بداین دستگه را  
 که اینک گنج باد آورد و عارت  
 پشت پیل زر بیرون کشیدند  
 چو حاک آن روضه را دادند بر باد  
 و در آنجا رح در آن کهسار کردند  
 روان کردند سوی قصر قیصر  
 و با ماهی که طالع گردد از برح  
 رح آوردند در معموره روم

۱- م نسیم کرد و آنگه همچو شهیار

رسیدن گل و نورور به روم و آشکارا کردن مهران بس شاهزاده  
و قیصر گل را در عقد شاه زاده آوردن<sup>۱</sup>

حوشا وصل گل و وصل بهاران  
لب شیرین و جام خسروانی  
می گلرنگ در ستان کشیدن  
صوحنی در میان سره کردن  
چو برگس بر کنار چشمه حفتن  
به وصل سرو قدان شاد بودن  
گرفتن زلف لیلی ز راه شگبیر  
سحن گویان که در نظم سفید  
که چون نورور گل را در عماری  
بر رتگان شادی اقبال حور دین  
جهان را مژده نورور دادند  
رسانیدند مهد گل به گلزار  
همه سارارها آدیس بستند  
مگر آن روز نوروری دگر بود  
حرس حسان شده دستان سراپان  
حروش کوس در ایوان فتاده  
حرد رفته به رودار بعمه چنگ  
چمان آتش عذاران با چمانه

۱- م رسیدن گل و نورور به روم و آشکارا کردن مهران بس شاهزاده نورور و قیصر  
گل را در عقد نورور آوردن

رده اورنگ<sup>۱</sup> قبصر پیش ایوان  
 عظیم الروم بر تحت کیایی  
 دورویه صف رده کشور گشایان  
 گل روی قدح بگروه ششم  
 بان رومی و ترکان فرحار  
 شراب ارغوانی نار حورده  
 شه طوفان نشان اژدها سور  
 بهرح برحاک نقش آری کرد  
 ستایش کرد و شاهش آفرین خواند  
 حوشدراں شاح عرعرکادگل راست  
 قدح حسست و شراب لاله گون داد  
 معنی پسرده عشاق بسواحت  
 حروش چنگ و دستان بواسار  
 چو می در معر میحواران اثر کرد  
 ر هر حما در میان افتاد رمی  
 مسلسل شد دگر با قصه گل  
 وراں معنی که آن طاووس طیار  
 در آن حالت که هوش از دست می شد  
 مگر مهران روی مهربانی  
 فروخواند اندکی از حال نورور

گذشته قبه قصرش ر کیوان  
 چو گل حدان عظیم ارشادمانی  
 ر در کرده کمر پولاد حایان  
 چو مهد عیسی آب چشم مریم  
 ر کفر رلف هندو بسته ربار  
 سماع ارغوانی سار کسره  
 پلنگ شیردل شه راده نورور  
 کنار تحت را صورت گری کرد  
 نثار آورد و گوهر بر سراشاید  
 نشاندش همچو سرو و عدرها حواست  
 وراں پس دل به نانگ ارغوان داد  
 ر عود آتش به شادروان در انداحت  
 دل عمحوارانگان را شد بواسار  
 سخن تیغ زبان را ترتر کرد  
 به عمره هر نشی می کرد عمری  
 که شد ربحیری حادو چو سسل  
 گرفتش نار چون کنگ از کف<sup>۲</sup> نار  
 روان از روی ساعر مست می شد  
 به مستی<sup>۳</sup> نا حگر سوری بهانی  
 که این پیرو ره سار کان پیور

۱- کاتب مسحه (د) قبلا (رده ایوان) آورده دوباره به (رده اورنگ) تصحیح کرده

است ۲- د چنگل ۳- م ر مستی

گمان بردست قیصر کو سپاهیست  
 به گوهر از نژادی سرسری بیست  
 اگر ببیدش ایجا يك سواره  
 به تنهایی نباید رفتن از راه  
 به نوبی گل شود بیگانه از حویث  
 و بیم آن شود نادر و عم حمت  
 ورنه اندیشه دارد کاجر کار  
 چو او دردانه درج کیاست  
 درین بودند کر صدر شهشاه  
 ارین معنی چوروری چند نگذشت  
 سخن نادرست و چون نادر رنددم  
 وگر چون باقه بیرون افتد ارناف  
 وگر چون حور بر آرد بیرق ارنام  
 چو بشیدند بر دیکان درگاه  
 به هنگامی که شه ادرحت بر حاست  
 چو نام محرم نمی دیدند کس را  
 که آن حسروشان را بست از کست  
 چو شاهشاه روم این نکته بشید  
 دمش دادند و دردم حوش بر آمد  
 بر آورد از فرح چون بارون سر  
 که تیهورا به چنگ آمد عقابی

به لیکن دری اردریای شاهیست  
 درین کشور همانا جوهری بیست  
 بود هر سده اش میری هزاره  
 که حرگه بر فلک تنها رند ماه  
 ارین پس تا چه خواهد آمدش پیش  
 که نتوان از بلبل پیش گل گشت  
 نگرده عیسوی نا احمدی یار  
 چرا روشن نگویم کر کیاست  
 شه دل داده کرد آهنگ حرگاه  
 به داستان این حکایت داستان گشت  
 بگیرد در نفس اقصای عالم  
 شود پر نوبی مشک ارقاف تا قاف  
 رود تیغش ر حمد شرق تا شام  
 بیار سید پنهان کردن از شاه  
 به خلوت برد بر مومجلس آراست  
 به حشش در فگندید این حرم را  
 چو دریا گوهرش به شدن از حیسب  
 چو ناع از نادر نوروری بحدید  
 بدان کسریت چون آتش بر آمد  
 ورنه معنی چنان گشتش مصور  
 به دست دره افتاد آفتابی

به مجلس خواند و در پیگوش نار  
 برو چون روز روشن گشت رارش  
 طلب فرمود در آن پس موبدان را  
 بدین شکرانه هر يك را عطا داد  
 که گرا خواهد شدن طاووسم ارباع  
 چه عم چون برگ گل نورور دارد  
 بحمد الله که ناین فر و فرهنگ  
 اگر چه گل به کام دوستاست  
 و گر لؤلؤ به لالایی شود فاش  
 چو او ارباع پیروزی تدروست  
 چرا باید رما گوهر بهمتی  
 اشارت کرد تا ارباب ادراک  
 برین به طارم دایر برآید  
 رصد سدان که احترام می شمارند  
 قیاس از نقش اصطربلاب گیرند  
 قلم بر جدول افلاک راسد  
 شناسای کسواکب ریح نگشود  
 به سیاحی برآمد گرد گردون  
 ولی فرمود کر تأثیر احرام  
 که وقت اجتماع ماه و حورشید  
 به شب ناهید را سوی مه آرند

به جان شد صید آن فر حده شهرار  
 شگفت آمدن چندان سور و سار  
 همه دانش و روان و بحردان را  
 حراین برفشاید و گنجها داد  
 چون اکبک آشیان سارم به ارباع  
 که روی بوستان افروز دارد  
 بود شایسته دیهیم و اورنگ  
 هوادارش به آخر بوستانست  
 چو در یایش خریدار مست گوناش  
 به سنان سهی<sup>۱</sup> آراده سروست  
 به دریا رفتی و گوهر برقی  
 که خواندشان حرد حاسوس اولاک  
 کمین ثابت<sup>۲</sup> و سایر گشاید  
 نظر بر هیأت احتر گمارند  
 طریق احرم شب تاب گیرند  
 نجوم از مدخل افلاک خواند  
 محیط چرخ را پرگار نمود  
 مبارک دید آن عقد همایون  
 گهی میمون بود طالع در احکام  
 بهد ادگشتی در دست حمشید  
 پری رخ را به ایوان شه آرند



به قیصر ران صفت آرایشی کرد  
 چو در طالع رپیروری نشان یافت  
 گل سرین بدن را با دلی شاد  
 فصیحان مدح پردازی نمودند  
 رس کان رو گوهر<sup>۱</sup> برفشانند  
 کسوف آنکس که دارد گوهر ار حاک  
 چو شد سلسل عسریں سعد  
 گل مهوش به مهدش درفشانند

که وضع آن توان در خاطر آورد  
 ندان پیوند دل را شادمان یافت  
 ندان آرا ده سرو راستین داد  
 ملیحان تهییت ساری نمودند  
 بر آن حورشید پیکر درفشانند  
 گهر ارسنگ می یابد در ار حاک  
 به وقتی اختیار و ساعتی سعد  
 به حلوتگاه نورورش رسانند

رفتن نورور به مجلس خاص و بردن احمدی

تجدید عقد نکاح کردن<sup>۲</sup>

بیا نورور از گل داد سنان  
 چمن را بارگو بد رود کن راع  
 از آنستان به کام دوستان است  
 کسوف وقت کنار و گاه نوسست  
 دل ساعر چرا اکنون بحدرد  
 مکن رامین معان چندین چون بلبل  
 مگر ما را که از عم هیچ کم بست  
 حوش آن دل که باحان رار گوید  
 حنک آبی که نهراید روانی  
 کسی کو نفس صوربهای چین بست

که حوش باشد به نوروری گلستان  
 که بلبل می رند گلناینگ بر باع  
 که روی دوستان در بوستان است  
 که درستان گل سوری عروسست  
 چو گل در حنده شد دل چون بحدرد  
 حمال و یس بین یعنی رح گل  
 که چون عم عمگسار ماست عم بست  
 چو مرغ حان رحایان بار گوید  
 مبارک سدهای کنار رد جهانی  
 عروس قصه را ریور چین بست

تتق بستند سر ایوان بالا  
 قدحهای مشعشع در کشیدند  
 شفق را سرخ شامی نام کردند  
 نقاب ابرحم از رخ برگشادند  
 سنان چشم اختر آب نگرفت  
 ر بیلوفر گل احمر برآمد  
 فتاده رلف عارض بر رخ رورا<sup>۱</sup>  
 مه بو کرده زرین حلقه در گوش  
 شایده چرخ بر چشم اختران را  
 ثریا آستین از رو فگنده  
 طبقهای فلک پر در حوشاب  
 کیران حش کحلی علاسه  
 لب اردندان<sup>۲</sup> نموده خون در از درخ  
 به حبه<sup>۳</sup> در بهاده تاج بودر  
 سپهر ارمشرقی افگنده محمل  
 هوا از طره مشک سوده می بیحت  
 قضا اکسوز گوهر دور می دوحت  
 برون آمد چو شمع مجلس افروز  
 دماغش بر نوای نعمة چنگ  
 سراوشان گشته همچون شاح سسل

که چون از اطلس گلرپر والا  
 علمهای مرصع بر کشیدند  
 می لعل شفق در جام کردند  
 هوا [را] عود بر محمر بهادند  
 کسند رلف ظلمت تاب نگرفت  
 ر سره برگ بیلوفر برآمد  
 فلک پوشیده دیبای گهر دور  
 جهان افگنده مشکین طره بردوش  
 گرفته بعش در سر دختران را  
 شب شامی گره در مو فگنده  
 شستان افق پر شمع پرتاب<sup>۲</sup>  
 بتان هند مشک آگین کلاله  
 برون آورده مه رویان سرار برخ  
 را کلیل این کهن زال معمر  
 قمر از بلده بیرون برده مرل  
 زمانه سرمه بر آینه می ریحت  
 ستاره شمع برم افروز می سوحت  
 ر پای تحت شه شه راده نورور  
 چو برگس سرگران از جام گلرنگ  
 به دستش دسته گل چون رخ گل

۱- م فتاده رلف سب بر عارض نور ۲- م شتاب ۳- م ر لب دندان

۴- م جهت

رشوق گلستان عارض دوست  
 چو بلبل کرد سوی باغ پرواز  
 چومه کارد به رخ ثور<sup>۱</sup> حرگاه  
 بهشتی دید در حلدی شسته  
 گل از سرم رخس حنیده بر حوس  
 رخادو چشم مستش خواب برده  
 بتی بسادام چشم بار پستان  
 چو کسکی حلوه گردد بر طاووس  
 سر مویی سر مو تا میاش  
 لش حاییده دندان بر طررد  
 گرفته عقربش بر ماه مرل  
 به صدق تاب در عسر فگنده  
 به ابرویش کمان را دل کشیده  
 رلش نعل بر آتش روان را  
 تش را ایرد از جان آفریده  
 به گیسو ماه را آورده در قید  
 شب تار از سر رلش مشوس  
 گلای حدان ر باغ لایرالی  
 چومه پوشیده ز رعت مطوق  
 رخس رخشان ر روی دلستانی  
 لش خون دل عاب حورده

می گنجد همچون عنجه در پوست  
 به شادروان گل گشت آشیان سار  
 و یا حورشید کارد رخ سوی ماه  
 بحویی حلد را روبق شکسته  
 سر سروار قدس افاده در پیش  
 رهندو رلف پستش تاب برده  
 رخس در طره شمعی در شستان  
 دماییده بهار از مار<sup>۲</sup> کاووس  
 بوده موی را فرق از میاش  
 که نالعلش دم ارتنگ شکررد  
 کشیده تیره شب را در سلاسل  
 به حده شور در شکر فگنده  
 کمان بر حادوی نابل کشیده  
 ر مهرس آب در چشم احترام را  
 لش را راب حیوان آفریده  
 به آهو کرده شیرمست را صید  
 فتاده فلعل از حالش بر آتش  
 نشسته همچو سروی بر بهالی  
 به چیس حمد مشک افشان مطوق  
 چو پروین در پرید آسمانی  
 چو می آب عقیق ناب برده

سبمش سگهت اردبھشتی  
 سا آھو کہ نگرفی بر آھو  
 مھش گویم اگر مہ جلہ پوشد  
 چمان چون شاح عر عورد بر علقاق  
 بہ چین طرہ نستہ راہ بر رنگ  
 بہ ربر کلہ مہ رویان بشستہ  
 ر پیرایہ جھان زرین حمایل  
 رمستی ماہ عودی رفتہ از ہوش  
 شہ حسرو نشان را جان شیرین  
 ملش لعل و تنش ملعام چون گل<sup>۱</sup>  
 ارم را گلشی دیگر بیفرود  
 چوسروی بر کنار تحت نشست  
 مسم نورور و الحانم ححاری  
 ندادار راست گوئی رین نوا چنگ  
 بہ دسان حسینی بر کش آوار  
 بہ یک بوت اراں رہ رح پیچید  
 بروں آمد چو آب زندگانی  
 اشارت کرد تا مہراں در آمد  
 بہ آیین نورگان ححاری  
 بہ حسروداد ہمچون جان<sup>۲</sup> شیرین  
 گل شادی [دمید] از گلستانش

سا گوشش سمن برگ بہشتی  
 گرش ہاروت دیدی چشم حادو  
 گلش حواہم اگر گل نادہ پوشد  
 بہ گرد حرگھش ترکان قسچاق  
 پری رویان رومی نادہ در چنگ  
 محور عود بر مہ کلہ نستہ  
 شمال از لعلحہ مشکین شمایل  
 دل رھرہ ر عود افتادہ در حوش  
 گل گلچہر بر اورنگ زرین  
 گلش نام و رخس ملعام چون گل  
 چواودر ححلہ روی از پردہ سمود  
 در آمد شاہ سیم اندام سرمست  
 بہمتش گھت کای شمع طراری  
 توار روم و مخالف کردہ آہنگ  
 چو از عشاق کردی سار بر سار  
 نگارین چون شاہ آن قول بشید  
 ر ظلمات آن حیات حاوداسی  
 چوران مہوش مراد شہ بر آمد  
 بہدین احمدی و کیش تاری  
 گل شیرین شمایل را بہ کابین  
 شہشہ چون بر آمد کام حاش

گهرها را ز بارو بند نگسیخت  
 به هر در دانه ای زان گوهری بود  
 بدین شادی سران هم ز فشاندند  
 مه از نام سپهر اعداد بر خاک  
 به حده گفت تا گل شمع گردون  
 بر آمد ره ره در چنگش چغانه  
 که بلقیس [است] در ایوان حمشید  
 و یا ویس سمن نوبی گل اندام  
 بهشتت این که دارد ای همه حور  
 نئی زان گونه در یعما باشد  
 زمین را صد شرف بر آسمان هست  
 کدامین بنده را باشد چنان ماه  
 چه گنجست آن که هست از ما در حالی  
 پس آنکه شمس تورا و ایران  
 در آن بر حش چومه تنها بهشتند  
 مگس را از بر شکر بر اندند  
 چو بر گس گل خیال حواس در سر  
 به خلوت خانه شد گلچهر گل رنگ

به دامن درفشاند و بر سرش ریخت  
 که هر دانه بهای کشوری بود  
 چه جای زر که جانها بر فشاندند  
 که مهر افرور باد این گوهر پاک  
 که بورورت همایون<sup>۱</sup> نادر و میمون  
 ادا کرد از همایون این ترانه  
 و یا بستند عقد ماه و حورشید  
 به شادروان رامین دارد آرام  
 باشد در بهشت این رونق و نور  
 و گر باشد چنین<sup>۲</sup> ریا باشد<sup>۳</sup>  
 که بر روی زمین ماهی چنان هست  
 کدامین حبه دارد هر این شاه  
 گل صد برگی من از حار حالی  
 به چشم آهوان صیاد شیران  
 چو سروش در چمن بر حابهشتند  
 تدر و ناع را بر در نشانند  
 چو سرو آزاد گشت از سد ریور  
 دل از ملک جهان حرم به اورنگ

۱- م مبارک ۲- م حبان  
 بهار و لاله را آن رنگ و بوست

۳- در نسخه (م) بعد از این آمده است  
 ولیکن رنگ و بوی گنگو بیست

## رسیدن گل و نورور به یکدیگر به طریق حلال

حوشا کاری گران کاری بر آید<sup>۱</sup>  
 چه ناک ار رحم اگر مرهم توان یافت  
 مرس ارمار اگر گمحت دهد دست  
 اگر نؤلؤ شوی لالات حواسد  
 برفه در طرق عشق گامی  
 ر با کامی طلب کامی که خواهی  
 گرت هست احتمال ره بریدن  
 که گر دیدی که در مقصد رسیدی  
 به وقت گل که مرغان حوش آوار  
 معنی نعمة دل سوز می رود  
 که چون گل را به گلش دست نگذاشت  
 نسیم گل شیبه افتاده در باغ  
 به می نشست تا با می گساران  
 دلش هر لحظه می رود در بدن حوش  
 که تشبه ساعتی بشکند از آب  
 رلالی همچو آب رنگ گامی  
 بهستان رو گرت برنگ تماشا است  
 روان را حیر و بر بالایش افشان  
 بر آن گلن که چندان گل سارست

حک یاری که او یاری نماید  
 چه بیم اردیو اگر حاتم توان یافت  
 اگر چه آن به صدر بخت دهد دست  
 و گر گوهردهی دریات حواسد  
 که حاصل کسی زین کوی کامی  
 که آب حصر سود بی سیاهی  
 بود ممکن جمال کعبه دیدن  
 فراموش شود ریحی که دیدی<sup>۲</sup>  
 بواي عشق می کردید مرسار  
 چس از پرده نورور می رود  
 شکمخ مسلسلش اردست نگذاشت  
 بهاده بر دل مشک سیه داع  
 کشد حامی بر آوار<sup>۳</sup> هراران  
 سروش هر نفس می گفت در گوش  
 لئال شدورات ای تشبه<sup>۴</sup> دریاب  
 به دستت داده اند اکنون تودایی  
 بس سروی که شد کار تودان<sup>۵</sup> راست  
 و گردازی سری در پایش افشان  
 به هر نك عیچه اش نلل هرارست

۱- م حوشا یاری که او یاری نماید

۲- سحۃ (م) این بیت را ندارد

۳- م به آوار

۴- م دحله

۵- م رو